

اعوذُ بالله من الشَّيطان الرَّجيم

بسم الله الرَّحمن الرَّحيم

الحمد لله ربِّ العالمين

وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ قُلُوبِنَا وَ

طَيِّبِ نُفُوسِنَا

أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قلتُ: يا أبا عبد الله! ما حقيقة العبودية؟ قال:

ثلاثة أشياء: أن لا يرى العبدُ لنفسه فيما خولَهُ اللهُ ملكًا،

لأنَّ العبيدَ لا يكونُ لهم ملكٌ، يرونَ المالَ مالَ الله

يضعونه حيثُ أمرَهُم اللهُ به.

عنوان به امام صادق علیه السلام عرض می کند:

ای ابا عبدالله! حقیقت و واقعیت و کُنْه عبودیت

چیست؟ یعنی عبودیت بر محور چه امری قرار دارد؟

اساس عبودیت بر چیست؟ پایه عبودیت چیست؟ امام

می فرماید: ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ، سه چیز است؛ اوّل اینکه: أَنْ

لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا خَوَّلَهُ اللَّهُ مَلِكًا «این که عبد برای

خودش در آنچه خداوند به او محوّل فرموده است

احساس ملکیت نکند و احساس استغناء در استقلال

تصرّف نداشته باشد.» چون بندگان ملك ندارند مال

ندارد. يرونَ المالَ مالَ الله «مال را عبید مال خدا

می داند، اموال را مختصّ به پروردگار می دانند.»

يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ «این اموال را در هر جایی

صرف می کند که خداوند امر فرموده. خداوند دستور

داده است.»

در جلسه گذشته نسبت به این فقره شریفه تا

حدودی مطالب عرض شد و عرض شد که احساس

تملک باید به چه نحو باشد، آن احساس صحیح باید

به چه صورت باشد و انسان در ارتباط با پروردگار

باید چه مسأله‌ای را در نظر بگیرد. نمی‌دانم این روایت را عرض کردم یا نه؛ در روایتی از امام علیه‌السّلام است که وقتی حضرت عیسی علی نبینا و آله علیه‌السّلام به معراج می‌رفت در آنجا احساس کرد که لباس او پاره شده، جایی از لباسش پاره شده و به فکر یک سوزنی بود که آن را، به اصطلاح، سنجاقی که پارگی را ترمیم کند. البتّه این خیلی معانی دارد و جای صحبت در او زیاد است، کیفیت تعلق. خلاصه از آسمان چهارم به بعد دیگر عروج



نکرد و سؤال کرد که: خدایا! چرا مرا به بالاتر عروج نمی‌دهی؟ خطاب رسید: تو وقتی که می‌خواستی بیایی به فکر سنجاق بودی که لباس خودت را ترمیم کنی. حالا مسأله، مسأله سنجاق یا بیشتر یا کمتر نیست، مسأله در توجّه نفس است به جوانب، توجّه نفس است به مسائلی خارج از همان اتّجاه توحیدی انسان، آن توجّه و آن تعلق، آن به هر چیزی که می‌خواهد باشد در همان چیز برای انسان گیر است و همان چیز موجب افت انسان و موجب توقّف انسان است. چه انسان بخواهد به یک مسأله مهمّ توجّه کند یا این که انسان بخواهد به یک مسأله جزئی توجّه کند، همه اینها برای انسان دست و پا گیر است. علی کلّ حال، انشالله صحبت اینها و کیفیتش بعداً خواهد آمد.

آیه‌ای در (وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا)<sup>۱</sup> سوره فرقان است در اواخر سوره فرقان آیه شریفه می‌فرماید، در وصف مومنین و در وصف عباد الرحمن. در سوره فرقان، در اواخرش،

<sup>۱</sup> سوره الفرقان (۲۵)، صدر آیه ۶۳

چند آیه است که خداوند صفات بندگان رحمان را در آن آیات بیان می‌کند. از (وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا) شروع می‌شود تا ظاهراً،

هفت هشت آیه بعدش، از آیه شصت و سه

است تا ظاهراً هفتاد و چهار (وَ الَّذِينَ يَبِيئُونَ

لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً)<sup>۱</sup> (وَ الَّذِينَ ... إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا

كِرَاماً ...)<sup>۲</sup> همین طور صفاتی که مربوط به بندگان

خدای متعال هست، عباد رحمان. این «عباد» استنادش

به «رحمن» خالی از لطف نیست. بندگان که اینها جنبه

توجهشان به قوانین عالم کثرت همراه با حیثیت

توحیدی، توجهشان توجه تام است. در عین این که

ذهن آنها و قلب آنها و اتّجاه فکری آنها فقط به سوی

توحید است و رفض تمام اعتبارات و انانیتها، در عین

حال از رعایت قوانین عالم ظاهر و عالم کثرت هم

مضایقه نمی‌کنند و این خیلی مسأله، مسأله مهمی

است. تمام حقیقت سلوک در این يك جمله‌ای است که

---

<sup>۱</sup> همان مصدر، آیه ۶۴

<sup>۲</sup> همان مصدر، قسمتی از آیه ۷۲

خدمتتان عرض شد که توجّه انسان به مبدأ موجب نشود که در ارتباط با اجتماع و با افراد و با خودش و با خانواده‌اش و با قوم و خویشش، قدمی فراتر از قوانین شرع و تکالیف و آنچه را که خداوند برای حفظ نظام احسن و اکمل تعیین کرده، قدمی فراتر بگذارد، مسامحه کند. بسیاری از افرادی که در طول راه و در طی مسیر دچار خطراتی شدند به این جهت بود. همین که احساس کردند: حالا بالأخره حسابشان از بقیه جدا شده، مطالبی را متوجّه می‌شوند، بصیرتی نسبت به قضایا پیدا کردند،

دیگر موازین را کنار گذاشتند، به افراد بی‌توجهی کردند، آنها را خدای نکرده مورد تمسخر قرار دادند، نسبت به افراد، با دید تحقیر و استصغار نگریستند، در رعایت ادای حق و دین کوتاهی کردند، نسبت به امور متداوله بین مردم وظیفه خود را انجام نمی‌دهند، این جهت موجب می‌شود که در یکجا، این مسائل و این اشکالاتی که عرض شد دامنگیر آنها بشود و آنها را از راه بدر کند. چرا؟ چون این نظام هم خارج

از حکومت پروردگار که نیست. این نظام هم که جدای از اراده و مشیت پروردگار که نیست. این نظام هم جدای از خواست و تربیت پروردگار نیست. نظام توحید با نظام کثرت هر دوی اینها در يك مجموعه قرار دارند. انفکاک بین آنها عین ثنویت و شرك است. شخصی که قدم در راه توحید می‌خواهد بگذارد، به طور کلی...؛ بله، يك وقتی صحبتی که ما می‌کنیم، مطلبی را که بزرگان می‌فرمایند و فرموده‌اند و بزرگان، اولیاء: سالک، شخصی که می‌خواهد به راه خدا حرکت کند، به کثرات نباید توجه کند، به اعتباریات نباید توجه کند، در دنیا نباید توغّل پیدا کند، ورود پیدا کند، به نحوی که.... این مسائل برای این است که ذهن انسان و نفس انسان از توجه به آن مبدأ غفلت پیدا نکند. چون با یکدست دو بار را نمی‌توان برداشت. علت این که مرحوم آقا بارها می‌فرمودند: کسی که می‌خواهد متصدّی يك امری بشود از همین امور متداول حتماً باید یا متّصل به حضرت بقیه‌الله ارواحنا فداه باشد یا قطعاً باید دستش در دست ولی خدا باشد،



به خاطر این جهت

است که اگر اینطور نباشد دنیا می‌آید و می‌رُباید، دنیا می‌آید و انسان را در چنبره خودش قرار می‌دهد، بخواهیم یا نخواهیم و مسأله، مسأله دفعی نیست که یکمرتبه فرض کنید که حالتی برای انسان پیدا بشود، مثل این که یک مرتبه شما سر درد بگیرید، متوجه بشوید که خب، اختلال ...، یک مرتبه انسان ناراحتی دل درد و دل پیچه و اینها پیدا بکند. نه این طور نیست؛ قضیه دنیا، ناراحتی دنیا، ناراحتی اش ناراحتی، فرض کنید که حالا مثال بزنیم به کرم خوردگی دندان. دندان وقتی می‌خواهد کرم بخورد، خراب بشود، از شش ماه قبل شروع می‌کند به خراب شدن. الآن یک مرتبه صدا درمی‌آید، الآن صدا درمی‌آید که دیگر کار از کار گذشته. یا فرض کنید که مثل یک ناراحتی سرطانی، توموری، چیزی، وقتی که می‌خواهد بوجود بیاید، این یک مرتبه که شما احساس نمی‌کنید. حالا در یک نقطه از بدن، یک غده خارج از روال طبیعی، در حال رشد غیر طبیعی اش هستند. این اصلاً احساس برای انسان پیدا نمی‌شود، یک مرتبه وقتی پیدا می‌شود که کار از کار

گذشته، می گویند: آقا! زده همه قفسه سینه را گرفته.  
قضیه این طوری است، دنیا مسأله‌اش همین طور  
است. انسان وقتی که به یک جا می خواهد برود اوّل  
در ذهن خودش نیتِ پاک دارد، نیتِ صاف دارد،  
نسبت به مسائل و قضایا با دید تساوی نگاه می کند،  
به افراد با دید تساوی نگاه می کند، می گوید: رعایت  
عدالت را می کنم، چه می کنم. روز اوّل می آیند، سلام  
علیکم، سلام، صلوات، آقا وارد شدند صلوات

برایشان بفرستید، نمی‌دانم خیر مقدم، از این پرده‌ها می‌نویسند و پارچه‌ها و به در و دیوار می‌زنند، مقدم آقا خوش آمد، چه آمد، روز دوّم چه می‌شود، هفته اوّل و سوّم کم کم یک مرتبه این چی می‌شود؟ یک وقتی، وقتی می‌رود در یک مجلس می‌بیند پرده نزدند، یک جورش می‌شود؛ این خطر است. تا حالا شما اینجور نبودید، الآن شدی. تا می‌رود یکجا می‌بیند یک نفر بلند نشد، همه بلند شدند، یک نفر، یک خرده، می‌گوید: چی شد قضیه؟ مسأله چی شد؟ این کم کم کم کم، شیطان هم خوب درسش را وارد است، خیلی خدمتتان عرض کردیم، کرات و مرات. هر چه ما استادتر باشیم او روی دست ماست. چیزهایی خدا به ایشان یاد داده که هیچ به عقل من و شما نمی‌رسد. البته راه مقابله‌اش را هم خداوند خودش بیان کرده. راه مقابله‌اش، آیه شریفه می‌فرماید که: **(إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا)** آن کسانی که تقوی دارند همین که طائفی، اینها همه طائف شیطان است، این پلاکاردها آقا جان! همه طائف شیطان است. این

تمام این کاغذهایی که نوشته می‌شود، تمام این پارچه‌ها، همه اینها طائفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ است. اینها همه هَبَاكٌ و دَامِ ابَالِسه است. خدا می‌داند که این پارچه‌ها که قیمتش فرض کنید که من باب مثال، پنج تومان است اما به اندازه پنج میلیارد در این قلب تیر فرو می‌کند. پنج تومان قیمتش است، ده تومان است ولی آن تیرهایی که به این می‌آید آن دیگر تیرها پنج تا و ده تا نیست، آن می‌آید قلب را برمی‌گرداند و وقتی قلب برگشت دیگر

کار

تمام است. پیغمبر بیاید نمی‌فهمد، خدا  
مجسم بشود در روی زمین، بیاید، دیگر نمی‌فهمد،  
بسته می‌شود و می‌ایستد، می‌ایستد در مقابل حق و  
تمام مسائل را توجیه می‌کند و (صُمُّ بَكُمْ عُمِّي فَهْمٌ لَا  
يَعْقُلُونَ)<sup>۱</sup>، هیچ فهم و هیچ فقه، یعنی فهم، برای آنها  
دیگر پیش نمی‌آید. اینها مال چیست؟ اینها مال این  
جهت است که دست در دست امام زمان علیه‌السلام  
نیست.

امام زمان علیه‌السلام ولایتش و آن اشراف  
خاصش، نه آن اشراف عام، شامل حال کسی است که  
قلب خود را به امام علیه‌السلام سپرده باشد و این  
مسأله آسان نیست، خیال نکنید به حرف زدن تمام  
می‌شود؛ بله، ما در کَنَف حمایت امام زمان علیه‌السلام  
هستیم، اگر حضرت نبودند چی می‌شد، اگر حضرت  
نبودند چه می‌شد. نخیر این مسائل این طور نیست،  
امام زمان علیه‌السلام در تحت حمایت خود قرار می‌دهد  
کسی را که بینه و بینه دل خود را و نفس خود را تسلیم

---

<sup>۱</sup>سوره البقره (۲)، ذیل آیه ۱۷۱

کرده باشد. شیخ مفید اعلی الله مقامه ایشان از بزرگانی بود که قلب خود را تسلیم امام زمان کرده بود، به حرف نبود. در يك مسأله، فتوای اشتباه می دهد، در يك قضیه ای. می آیند سراغش می گویند که: آقا! يك زنی، حامل، از دنیا رفته بچه در شکمش است چکار کنیم؟ فتوا می دهد که همان زن را دفن کنید با همان بچه که در .... آنها

هم می روند و دفن بکنند. همین که می روند در وسط راه می بینند که يك سواری دارد می آید به آنها رسید رو کرد به آنها به شکل اعراب، گفت: شیخ مفید دستور داده شکم زن را پاره کنید بچه را بیاورید بیرون بعد زن را دفن کنید. اینها هم می روند همین کار را می کنند. قضیه مال حدود هشتصد سال پیش، نُهصد سال پیش، آن زمان است. می روند همین کار را می کنند. بعد از چند روز، يك چند نفر با يك قنடைه و يك جعبه شیرینی حالا يك به اصطلاح تحفه ای، چیزی، می آیند منزل شیخ مفید. می گویند: از برکات شما خداوند این بچه را به ما عنایت کرده و ما می خواستیم چه کنیم و .... شیخ مفید می گوید: چی؟ می گویند: ما از شما سؤال کردیم، شما اینطور گفتید بعداً پیغام فرستادید که: نخیر این باید شکم مادر را خلاصه چیز کرد. شیخ می گوید: من يك همچین حرفی نزدم، من کی گفتم؟ متوجه می شود قضیه چیست. در اینجا آدم صاف بود. چون آدم صاف بود بر فتوایش فساد بار نیامد. التفات کردید؟ نکته اینجا است. چون قلبش



صاف بود امام زمان علیه‌السلام دستش را گرفت.  
رفت با خودش فکر کرد گفت: من که این کار را  
نکردم، حضرت در اینجا آمده و خطای من را و اشتباه  
من را در فتوی، گرفته، پس من لیاقت فتوی ندارم.  
رفت در منزل در را بست دیگر کسی را راه نداد. گفت:  
من لیاقت فتوی ندارم، من اشتباه فتوی دادم. هر چه  
آمدند سراغش، گفت: به من کار نداشته باشید. چکار  
کنیم؟ خودتان می‌دانید، بالأخره شما خدا دارید یا  
ندارید،

آن خدای شما دلسوزتر است به شما یا من  
دلسوزترم، خودتان می‌دانید، چرا من خودم را گرفتار  
شما کنم؟ التفات می‌کنید؟ آن کسانی که می‌گویند  
تکلیف است و تکلیف است و تکلیف است بدانند!  
چرا من خودم را گرفتار شما کنم؟ من دلسوزتر  
هستم به شما از خدای شما؟ من لیاقت ندارم می‌روم  
کنار، فتوا دیگر نمی‌دهم، بیخود فتوا نمی‌دهم: زن را  
دفن کنند با آن بچه‌ای که در شکم اوست و باعث  
قتل نفس محترمه بشوم. رفت در را بست، امام زمان  
پیغام دادند: تو بیا در را باز کن، تو مشغول فتوی  
بشو، ما دست تو را می‌گیریم. این می‌شود کی؟ این  
می‌شود کسی که قلبش را به امام سپرده واقعاً، تسلیم  
کرده. ما اینطوریم؟ واقعاً ما این طور هستیم؟  
نتیجه‌اش چی می‌شود؟ نتیجه‌اش این که می‌شود  
شیخ مفید دیگر. دارای آن مقامات و دارای آن  
درجات. خلاصه، مسأله دقیق است و راه هم بیان  
شده، این نیست. سرمان را می‌اندازیم پایین ولی راه  
بیان شده، مطلب روشن است، همه ما هم می‌دانیم،  
همه ما و امثال ما همه می‌دانند.

در سوره فرقان خداوند متعال صفاتی را برای

مؤمنین و عباد رحمن بیان می‌کند. از (وَ عِبَادُ

الرَّحْمَنِ) شروع می‌شود. مرحوم آقا کراراً و مراراً

می‌فرمودند که: سالک باید این آیات سوره فرقان را

حفظ کند، این آیات خاص را و مرتّب در ذهن

خودش مرور بدهد این آیات را تا این که در اعمالش

و در کردارش و در تفکرش بتوانند این آیات همیشه

راهنمای او باشند. واقعاً آیات، آیات عجیبی است.

وضع

انسان را در اجتماع، وضع انسان را در افراد، کیفیت انفاقش، کیفیت عبادتش، کیفیت افکارش، تنظیم افکارش، تمام اینها را این آیات بیان می‌کند.

**(وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا)**<sup>۱</sup> عباد الرحمن کسانی

هستند که وقتی حرکت می‌کنند در روی زمین، آرام راه می‌روند، سرشان پایین است. دیدید بعضی‌ها

می‌خواهند حرکت کنند به چه نحوه راه می‌روند؟

جوری حرکت می‌کنند که آیا دیگران دارند به آنها

توجه می‌کنند یا نه؟ سرشان پایین است، سرشان را

می‌اندازند پایین می‌روند، **(يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ**

**هَوْنًا)** «آرام می‌روند، این طرف و آن طرف را نگاه

نمی‌کنند، همین سینه را سپر نمی‌کنند.» در روایت

داریم پیغمبر وقتی که حرکت می‌کردند، همیشه

خمیده حرکت می‌کردند، یکقدری متمایل به زمین،

سرشان یکقدری متمایل به زمین، این طور حرکت

می‌کردند. **(وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا)**

«وقتی که در بین راه جاهلی آمد، شخص نادانی آمد،

---

<sup>۱</sup> سوره الفرقان (۲۵)، آیه ۶۳

مطلبی را آمد برای آنها بگوید، حرف زشتی به آنها  
بزند، استهزایی بکند، می‌گویند سلام علیکم و رد  
می‌شوند. نمی‌ایستند جوابش را بدهند.» در فقرات  
بعدی حدیث عنوان بصری اگر خداوند توفیق بدهد  
در آنجا

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند یکی از  
مسائلی که باید رعایت بشود این است که اینها  
کسانی‌اند که اگر می‌گویند اگر شما ده حرف به ما  
زدید ما یکی جوابتان را نمی‌دهیم. حالا ما، نه، اگر  
یکی گفت ده تا باید جواب بدهیم. بعد هم اسممان  
را می‌گذاریم سالک دیگر. یکی گفته باید جواب  
بدهیم، نمی‌شود، باید جواب بدهیم.

الآن این قضیه یادم آمد؛ یکی از افراد بود،  
این، در همین اواخر حیات مرحوم آقا، آن زمانی که  
ما دیگر قم آمده بودیم، نسبت به ایشان اشکالاتی پیدا  
کرده بود و یک مسائلی، یک دگرگونی پیدا شده بود  
در ذهنش و خلاصه وضعیت خوبی نداشت. یک  
روز مرحوم آقا به شخصی پیغام دادند که به ایشان  
بگو که: اگر شما نسبت به ما سؤالی دارید، مطلبی

دارید، ما حاضریم، بیاید در اینجا، در مشهد و اگر  
مطلبی دارید مطرح کنید، اگر صحبتی دارید بگویید،  
حرفی دارید. عبارت مرحوم آقا این بود: اگر ما  
اشتباه کردیم در صدد رفع اشتباه خود برمی آیم.  
چرا؟ چون ولی خدا ترسی ندارد، ابائی ندارد. بر  
فرض گیرم بر این که خطا کرده، خب می گوید آقا!  
ما خطا کردیم، بسیار خوب دیگر. پیغمبر اکرم روز  
آخر حیاتش بود، تشریف بردند در مسجد، گفتند  
که: اگر شخصی بر ذمه من مطلبی دارد بیاید اگر  
حقّی من از یک شخص ضایع کردم بیاید. یکی آمد  
گفت: یارسول خدا! شما در فلان روز که سوار ناقه  
شده بودید می خواستید با آن چوبتان به ناقه بزنید  
خورد به شکم من؛ من می خواهم قصاص کنم.  
حضرت فرمودند: خب بیا. گفت: نه، نمی شود باید

با

همان چوب. رفتند آمد و بعد خب، مفصل  
است، جریانش را شنیدید که وقتی حضرت دامنشان را  
زدند بالا و آمد شکم حضرت را بوسید و چه کرد و  
فلان و این حرفها. حضرت دارند این جنبه را دارند به  
همه یاد می دهند؛ می خواهند بگویند: من که رسول خدا  
هستم الان، روز آخر، این که خدمتتان عرض می کنم  
شوخی نیست، پیغمبر نمی خواهد بیاید خودش را پیش  
مردم محبوب کند، پیغمبر نمی خواهد بیاید کاری بکند  
ما بعد از هزار و چهار صد سال بگوئیم: ببینید! عجب  
پیغمبری! چقدر متواضع! چقدر خوب!. پیغمبر از این  
حرفهایش گذشته آقا جان! پیغمبر حق را دارد  
می بیند، می بیند روز آخر است و باید سُبُکبال از این  
دنیا برود، این مسأله است. فردا جناب عزرائیل به در  
خانه پیغمبر می آید و کار پیغمبر دیگر تمام است، پرونده  
دیگر بسته است، دارد اعلان می کند اگر حقی،  
شخصی، حقی دارد بلند شود بیاید. چرا؟ چون می داند  
اگر با همین يك مقدار حقّ توجه کنید با همین يك مقدار  
حق از این دنیا برود، آنجا خدا نگاهش می دارد. بین

پیغمبر و بین ما فرقی نیست. لذا می‌خواهد چکار کند؟

اوّل می‌خواهد به امت یاد بدهد؛ ای مردم! من که

پیغمبرم این هستم، شما خود دانید. دوّم: مسأله مربوط

به خودش است. اینقدر قضیه دقیق است که به این

مقدار نباید بر عهده او حقی باشد، به همین مقدار. (و)

عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا

خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا) «وقتی که جاهلون و

نادانان با آنها برخورد می‌کنند، آنها می‌گویند



سَلَامًا، سلام علیکم و رد می شوند.» مرحوم آقا گفتند که: این شخص بیاید. بالأخره بیاید ببینیم چیه، مطلبش چیست. اگر این شخص حرف دارد، اگر این شخص مطلبی برای گفتن دارد، چرا نمی آید؟ بلند شود بیاید دیگر، بگوید: آقا! بنده با این دلیل، نسبت به شما اعتراض دارم. یا ایشان قبول می کنند و جواب می دهند یا نمی پذیرند و جوابش را می دهند. نیامد، نیامد و شروع کرد به بعضی از مسائل نامناسب هم حتی گفتن. من در آنجا بودم؛ اخوی ما، ایشان خیلی ناراحت بود از این قضیه، رو کرد به آقا گفت: آقا! یعنی چه؟ آخر ایشان می آید این حرفها را می زند، این مطالب را به شما نسبت می دهد، این چیزها را می گوید، آخر این طرف و آن طرف می رود مثلاً حرف می زند. مرحوم آقا يك خنده ای کردند، آنجا ایستادند يك خنده ای کردند عبايشان به همین دیوار آویزان بود، يك عبايي ... گفتند: آقا جان! این حرفهایی که می زنند به این عبا می خورد، به اینجا که نمی خورد. تمام این حرفها همه به این عبا می خورد. یعنی چه؟ یعنی این آنقدر بالاست،

آنقدر رفیع است، این حرف‌ها همه‌اش ظاهر است و از ظاهر تجاوز نمی‌کند. این حرف‌ها اصلاً داخل نمی‌شود که انسان حالا بخواهد رویش فکر کند. ما به مسائل مهمتری مبتلا هستیم، آن وقت باید بیاییم وقتمان را به حرف زید و عمرو بگذرانیم. آیا زید چی گفته، آیا عمرو چی گفته، فلان کس راجع ما چه حرفی زده، فلان کس راجع به ما چی گفته؟ این حرف‌ها آیا تمامی دارد؟ بالأخره يك وقتی

بگذاریم، یک عملی قرار بدهیم که وقتی که به این عمل و حدّ رسید دیگر تمام نه آقا جان! این تمام می شود نوبت بقیه می شود، یکی دیگر دوباره دُرُست می شود. آدم به کار او می پردازد نوبت سوّمی می شود و تمامی هم ندارد. این را خدمتتان بگویم: اینجا نباید گیر کنیم، آنقدر به قول مرحوم آقا می فرمودند ما بیچارگی داریم و آنقدر گرفتاری داریم که دیگر نوبت نمی رسد و قتمان، بیاییم به حرف زید و به حرف عمرو و او چه ...؛ باید بگوییم و رد شویم، بگو آقا! آنقدر بگو، اگر آرامش پیدا می کنی که بگویی، بگو و کاری به ما نداشته باش.

ایشان می فرمودند: یک روز من به مرحوم آقای مطهّری یک مطلبی را گفتم؛ گفتم: آقا! بعضی اوقات انسان راضی دارد، خوش دارد که یک فرد راجع به او هر چه می خواهد حرف بزند ولی خودش را به آدم نشان ندهد. برو هر چه دلت می خواهد بگو، این طرف بگو، این طرف بگو، آقای فلان این است، آقای فلان این است، فلان، فلان، ولی تو را خدا نیا دیگر جلوی ما، حوصله دیدنش را نداریم.

بعد آقای مطهّری ایشان گفتند که: بله، بله، آقا ما هم  
به این مسأله مبتلا هستیم؛ بله، بله، مطلب اینطور  
است. نشنیدید گفت عطایش را به لقایش بخشیدیم؟  
این حرف‌ها، این مسائل، در مقام جوابگویی بر آمدن،  
در مقام پاسخ بر آمدن، این یک حرف می‌زند ما بیاییم  
حالا در روزنامه بر علیه او دو صفحه مقاله بنویسیم،  
آن یک چیزی گفته ما بیاییم شش صفحه بیاییم فلان  
بکنیم؛ تمام اینها چیست؟ همه اینها آقا!

کثرات است، همه اینها دنیا است ولی دنیایی که رنگ خدایی دارد، باطنش دنیا است. سیب، وقتی شما یک سیب را پوست بکنید آن عطر سیب بعد از پوست کردن تازه پراکنده می‌شود، وقتی که شما یک سیب را پوست بکنید، آن سیب قابل خوردن می‌شود. اما همین سیب را دُرُست می‌کنند، با گِچ، یک رنگ هم می‌زنند، رنگ زرد، رنگ قرمز، بسیار زیبا، آدم برمی‌دارد چاقو می‌زند می‌بیند چاقو فرو نمی‌رود. این چه سیبی است؟ یکخورده، می‌فهمد، این رنگ است، زیرش گِچ است. آقا! اینها همه دنیا است رنگ خدایی به آن زدند، آدم این رنگ را کنار می‌زند، می‌بیند: عجب! خدایی تو کار نیست، پیغمبری در کار نیست، همه به من برمی‌گردد، همه به شخصیت من برمی‌گردد. لذا مؤمن باید رند باشد، باید زرنگ باشد و تشخیص حقیقت از مجاز را باید بدهد. باید بداند این مطلبی را که الآن به او گفتند، به او گفتند یا به او گفته شده؟ به کدامیک از این دو؟ اگر به این گفتند بگذار بگویند، آقا بگو، باز هم بگو، خب دلت خوش است دیگر. بعضی‌ها هم به این

چیز دلشان خوش است، خب بگویند. اگر نه، مسأله  
به او برمی خورد، به مقداری که تکلیف دارد، در مقام  
پاسخ باید بریاید، نه بیشتر. چون قضیه به این که  
بر نمی خورد، قضیه به جای دیگر دارد می خورد و  
اینجاست که باید تشخیص بدهد، اینجاست که  
اختلاف می آید، اینجاست که مصادیق اشتباه می شود  
و نفس می آید شروع می کند: بین! آقا! دارند به شما  
اهانت می کنند، اهانت شما اهانت به اسلام است،  
اهانت

شما اهانت به الله است، اهانت شما اهانت به تمام مبانی است، غلط می‌کنند، نباید بکنند، جوابشان را بدهیم، بریم، بزنی چه کنیم. در حالی که نه آقا جان! نه به خدا اهانت کرده نه پیغمبر، به تو اهانت کرده است، چرا داد و بیداد می‌کنی؟ چرا خلق را می‌شورانی؟ چرا باید مردم این وسط بیایند و بروند و اینها؟ نه، این اهانت به خدا نیست. شاید اگر جور دیگر قضیه بیان می‌شد این اهانت‌ها هم نبود. شاید اگر مطلب جور دیگر مطرح بشود این حرف‌ها هم نباشد.

**(وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا)** «وقتی

که جاهلون با آنها برخورد می‌کنند، اینها سلام می‌کنند» نه این که **(قَالُوا سَلَامًا)** یعنی این که سلام می‌کنند، اینها با سلام رد می‌شوند، با سلّم رد می‌شوند، با سلامت رد می‌شوند، با سلّم و سلامت رد می‌شوند. چون حقّ روشن است و انسان حقّ را یک مرتبه می‌گوید اگر طرف پذیرش داشت، می‌پذیرد و اگر پذیرش نداشت هر چه بیشتر در مقام مقابله بخواهد بر بیاید، بیشتر به این کثرات دامن

می‌زند. چون تقابل بر پایه حق که نیست بر پایه چیست؟ معارضه است، بر پایه زمین زدن است. منتها در این زمین زدن خدا را ما به وسط می‌کشانیم، خدا را می‌آوریم. ولی در واقع چیست؟ داریم دور و بر خودمان داریم دور می‌زنیم.



(وَ الَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانَ

بَيْنَ ذَلِكَ قَوَاماً)<sup>۱</sup> عبادالرحمن کی ها هستند؟ «عبادالرحمن

آنهايي هستند که وقتی انفاق می کنند، اسراف نمی کنند

به اندازه می دهند» این طور نیست که وقتی که يك مالی

را بخواهند اعطا کنند بیش از آن مقدار؛ شاید بیش از

آن مقدار برای او صلاح نباشد. (لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ

يَقْتُرُوا) «کم هم نمی گذارند» (وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَاماً)

«رعایت عدالت و رعایت قوام و اعتدال را دارند.»

افراد مختلفند، خصوصیات افراد مختلف است، شئونات

افراد مختلف است و بر حسب رعایت شئونات افراد،

این مسأله حائز اهمیت است. يك روز امیرالمؤمنین

علیه السلام به يك نفر فرمودند: فلان مبلغ از اموال

خرما را برو چند وثق که دهها کیلو و شاید به صدها

کیلو اینها می رسد به فلان کس بده، از فلان مالی که در

نخلستان دارم. آن شخص مباشر بود و از طرف

امیرالمؤمنین ظاهراً این اموال را تقسیم می کرد رو کرد

به حضرت گفت: آقا! من این را می شناسم، این طوری

---

<sup>۱</sup>سوره الفرقان (۲۵)، آیه ۶۷

که شما می‌گویید هم نیست، اولاً عائله چندانى ندارد و نیازش هم این طور نیست. امیرالمؤمنین علیه‌السلام ناراحت شدند فرمودند: **أنا أعطى و أنت تبخل؟** «من دارم می‌دهم تو داری بخل می‌کنی؟» حضرت فرمودند: تو نمی‌دانی که این چه شخصی است، این چه وضعیتی دارد.

خصوصیت هر شخص، رعایت جهات نفسانی اشخاص، رعایت جهات روحی اشخاص، بسیار مهم‌تر است از اعطاء. در بعضی از اوقات انسان اگر نمی‌تواند به نحوی اعطا کند که خصوصیت شأن آنها رعایت بشود نباید حتی اعطا کند. آنقدر مسأله مهم است. باید به نحوی باشد که او عزّت و احترام و عُلوّ و متانت و رفعتش محفوظ باشد و این همان چیزی است که خداوند در عزّت مؤمن، این مسأله را لحاظ می‌کند. باید این مسأله کاملاً رعایت بشود. امیرالمؤمنین می‌فرمایند به آن شخص: آیا اگر من به او ندهم و آن شخص در مقام استئصال دست تقاضا به سوی من دراز کند و در ازای این تقاضا، من به او اعطای مال کنم، آیا عطای

مال در قبال آبروی از دست رفته او نیست؟ پس من چیزی به او اعطاء نکردم. در اینجا معاوضه بین آبروی او و بین اعطای من واقع شده، نه در اینجا معاوضه یک طرفی است؛ او آبرویش را در اینجا داده و من در قبال این آبرو آمدم چیزی را دادم؛ پس من دیگر چیزی ندادم. این مؤمن الآن عزّتش در اینجا از بین رفته، آبرویش در اینجا از بین رفته.

سیدالشهداء علیه السلام در عبارتی بسیار عالی

خطاب به امام سجّاد علیه السلام می فرماید: يَا بُنَيَّ! وَ

اعْرِزْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَ اِنْ سَاقَتَكَ اِلَى الرَّغَائِبِ فَاِنَّكَ

لَنْ تَعْتَاضَ بِهَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوْضًا «ای فرزندم! نفس

خود را عزیز بدار، دست تقاضا به هر جا دراز نکن،

نفس خود را عزیز بدار، توجه افراد را

برای جلب کمک به سوی خود جلب مکن.» و

اعزِزْ نَفْسَكَ «نفست را عزیز بدار» من كُلِّ دَنِيَّةٍ «از هر  
امر پست و از هر امر دنی» وَ اِنْ سَأَقْتِكَ اِلَى الرَّغَائِبِ «اگر  
چه تو را به عوضهای بسیار عالی می‌رساند، از نظر  
دنیوی» تو را سوق بدهد به سوی رغائبِ جمع  
رغیبه است یعنی مال با ارزش تو را به ارزش‌هایی  
برساند، تو را به مُکْتَهَائِبِ برساند، تو را به سرمایه‌ها  
برساند، تو را به پُست‌ها برساند، تو را به ریاست  
برساند؛ ای مردم! بیاید فرض کنید به ما رأی بدهید،  
ای مردم بیاید چکار کنید به ریاسات برساند دیگر ما  
اهلیت داریم، ما این می‌کنیم، ما آن می‌کنیم، ما چه  
می‌کنیم. وَ اعزِزْ نَفْسَكَ مِنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ «نفست را بزرگ  
بشمار» این نفس تو کم چیزی نیست، کم گوهری  
نیست، کم کیمیایی نیست. این نفس تو، این پُست‌ها  
همه موقَّتی است جان من!، چهار سال است، پنج سال  
است، ده سال است، پانزده سال است ولی نفس تو  
ابدی است. چهار سال به يك مقام می‌رسی بعد  
می‌گویند که: آقا! مدّت تمام شد، بفرماید. نفست را از

دست دادی، عُمَرَت را از دست دادی، مقامت را هم  
از دست دادی. ولی اگر نه، عزیز باشی ... خلافت به  
امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسید تکویناً و تشریحاً؛  
امیرالمؤمنین علیه‌السلام متصدی خلافت بعد از  
رسول خدا بود، هم تکویناً، بواسطه ولایت تکوینی و  
هم تشریحاً بواسطه نص صریح، نه یواشکی به یک نفر  
و دو تا. در مقابل سی هزار نفر دستش را هم بلند کرد:  
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ هَمْ كَفْتُ. اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ  
والاه و

عادِ مَنْ عادهُ هم فرمود، تمام اینها را فرمود. بعد

آمدند این مردم گوساله کنار گذاشتند.

عبارتی من يك وقت در مشهد آنجا خدمت

مرحوم آقا صحبت می کردم راجع به کیفیت تغیر و

کیفیت تحوّل که در فکر انسان و در نفس انسان پیدا

می شود و انسان به طور کلی از يك شخصیت به

شخصیت دیگری متبدّل می شود، بین این دو

شخصیت دیگر هیچ گونه ارتباطی نیست. عجیب

است. الآن یکی از بیماریهای روانی مسأله دو شخصیتی

است. این شخصیت هیچ گونه ارتباطی از شخصیت

دیگر ندارد، اصلاً هیچی یادش نیست. يك وقت در

ظهور و مظهر و پرخاش و قهر و کذا قرار می گیرد، يك

وقتی در مظهر انس و الفت و مهر و محبت، هیچ

ارتباطی هم با بقیه ندارند و هیچ علاجی هم ندارد این

بیماری دو شخصیتی، واقعاً عجیب می شود. ما هم به

همین بیماری مبتلا هستیم، خیلی تعجب نکنیم، نخیر،

الآن فرض بکنید که در يك وضعیتی قرار داریم، خدا

نیاورد برای انسان کم کم، کم کم اگر وضعیت برگردد،

انسان به طور کلی به نحوی متحوّل می‌شود که دیگر نمی‌تواند اصلاً مطالب گذشته را ادراک کند. تمام مطالبی که قبل ادراک می‌کرد دیگر در نظر او کمرنگ است، سابق پررنگ بود الآن دیگر رنگ و لعابش را از دست می‌دهد. آن احکام و متانتش را دیگر از دست می‌دهد، آرام می‌گذرد؛ آقا! این حرف دیروز خودت بود، خودت دیروز .... بله، البته خب، شرایط در آن

موقع

به يك نحوی بود و به يك قسمی بوده و الآن

دیگر تغییر کرده است و دیگر هم حوصله حرف زدنش را نداریم و خدا حافظ شما. آقا! این حرف دیروز خودت بود، چطور شد آقا! شرایط که فرق نکرد، این خورشید که همان است، زمین که می‌گردد بیست و چهار ساعت، بیست و پنج ساعت که نشده، ماه هم که در روال خودش است، شمس و فلک هم همه دارند، این چی شد قضیه، مسأله به کجا؟ نه آقا! بالأخره عوض می‌شود دیگر، مطالب فرق می‌کند، اینجور می‌شود. این چی می‌شود؟ این می‌شود دو شخصیتی. راجع به این قضیه صحبت می‌کردیم عبارت حضرت این است، می‌گوید: بیست و پنج سال من را خانه نشین کردید، حالا چرا آمدید سراغ ما؟ برای چی آمدید؟ کم آوردید؟ فهمیدید چه اشتباهی کردید؟ ینثالونَ الیَّ کَرَبِیضَةَ الغَنَمِ دارد. امیرالمؤمنین می‌فرمایند: مثل گله گوسفند به خانه من، این مردم هجوم آوردند. واقعاً عجب تشبیهی کرده، دستش درد نکند؛ مثل گله گوسفند. این مردمی که دیروز، کمتر از بیست و چهار



ساعت بر فراز همین منبر، دیدند پیغمبر رفت بالای منبر  
ایستاد، کمتر از بیست و چهار ساعت به فوت پیغمبر  
مانده بود و امیرالمؤمنین را و یازده خلیفه بعدش را  
منصوب کرد و نفرین کرد بر دشمنان و بر غاصبین و  
دعا کرد بر آن افراد، همین مردم کمتر از هیجده ساعت  
رفتند دنبال آن آدم دیگر. واقعاً تشبیه عجیبی است،  
کَرَبِيضَةُ الْغَنَمِ، مثل گله گوسفند. همان گله گوسفندی  
که رفت دنبال ابوبکر، آن گله گوسفند آمد بعد دنبال

امیرالمؤمنین؛ یا علی! تو حالا بیا بشو. حضرت  
 فرمود: من؟ من که چوپانتان نیستم، یک روز بعد بروید  
 آنجا، فردا بیایید، شما حرف پیغمبر را جلوی چشمتان  
 کنار گذاشتید، کمتر از هیجده ساعت به مرگ پیغمبر  
 باقی مانده، آن را کنار گذاشتید، حالا آن جریان غدیر  
 بهمانند، همین دیروزش. پیغمبر آمد، وقتی دید ابوبکر دارد  
 نماز می خواند، آمد او را کنار زد. حالا آمدید سراغ من  
 علی؟! من که به درد شما نمی خورم. یک روز دنبال  
 ابوبکر رفتید، یک روز هم دنبال عمر و عثمان و امروز  
 هم بروید یک خالد بن یزیدی را بکنید خلیفه تان. امام  
 زمان که به درد حکومت نمی خورد برای اینگونه افراد،  
 ولی خدا که به درد حکومت نمی خورد برای اینگونه  
 افراد، کی به درد حکومت می خورد؟ یکی مثل  
 خودشان. آن امیرالمؤمنین او وَ أَعَزَّ نَفْسَكَ بود،  
 نفسش را عزیز داشت، آمد اعلان کرد: ای مردم! من  
 برای خودم نمی گویم، من مصداق شعر حافظم: «من  
 که ملول گشتمی از نفس فرشتگان» من این هستم، من  
 اصلاً نمی توانم بیایم با شما صحبت کنم، من نمی توانم

اصلاً خودم را تنازل بدهم در افکار شما من حالا این را  
که دارم می‌گویم حالا جسارت می‌کنیم و در مقام چیز  
هستیم، زبان حال امیرالمؤمنین است ما خودمان يك  
چیزیان می‌شود شما آمدید خلافت را از ما هم گرفتید؟  
به جهنم که گرفتید. ما خودمان داریم با تمام توان، از  
این مسأله .... مگر به ابن عباس نفرمود؟ وقتی که  
داشت حضرت کفشش را داشت وصله می‌کرد ابن  
عباس گفت: یا علی! الآن همه

مردم منتظرند، مردم چی هستند، رئیس لشکر ندارند. یک نگاهی به او کرد گفت: برو بابا! چی چی رئیس لشکر ندارند، این حکومت شما از آب بینی بُز برای من پست تر است، لشکر ندارند، رئیس ندارند، برو بگذار وصله‌مان را بکنیم، بعد بیاییم ببینیم بالأخره با این مردم کارمان به کجا می‌رسد. این امیرالمؤمنین خودش یک چیزیش می‌شود؛ او نمی‌خواهد یک لحظه از خدا در توحید تنازل کند، حالا شما می‌آیید خلافت را از او می‌گیرید؟ به جهنم که می‌گیرید، آرزوی ماست، نهایت آرزوی ما این است. بروید، بروید دنبال ابوبکر، بروید دنبال عُمَر بروید، شما همان عمر و ابوبکر به دردتان می‌خورند، صد سال هم بروید حکومت کنید. ما هم می‌رویم می‌نشینیم توی منزلمان قرآن را جمع می‌کنیم بعد هم برای کار کردن هم می‌رویم درخت می‌کاریم، درخت خرما می‌کاریم، آباد می‌کنیم، باغ درست می‌کنیم، چکار کنیم، ما هم می‌آییم این کار را می‌کنیم؛ ولی نصیحت می‌کرد این همان است نصیحت می‌کرد. در جریان بیعتی که می‌خواستند از

او بگیرند آنس بن مالک و اینها را، تمام اینها را شاهد  
قرار داد. در جریان فوت عُمَر وقتی که می خواستند  
شورا تعیین کنند یک به یک آمد با تمام افراد محاجّه  
کرد. محاجّه برای چی؟ مجاجه برای این که بگویند:  
یا علی! اگر صحبت می کردی شاید اینها قبول  
می کردند، تقصیر خودت است، تقصیر خودت  
هست حرف نزدی. نه، در خود کتب اهل تسنن از  
کتب شیعه بیشتر است راجع به این قضیه. رو کرد به  
عُمَر: ای

عمر! یادت می‌آید در آن روز رسول خدا راجع

به من چی گفت؟ رو کرد به عبدالرحمن: ای

عبدالرحمن! یادت می‌آید؟ رو کرد به عثمان يك يك

افراد ای عثمان! یادت می‌آید این حرف پیغمبر را راجع

به من؟ يك يك را گفت، قبول کردند؟ نه، گفت:

خدا حافظ شما، هیچ التماس هم نمی‌کنیم؛ نه عکسمان را

دیگر به دیوار مدینه می‌زنیم، نه با طرحهای رنگی و

عکسهای گِلاسه و این حرفها تزئین می‌دهیم

دیوارهایمان را، فردا هم شهرداری می‌آید همه را فرض

کنید می‌شوید و می‌ریزد توی جوی و فلان. نه، نه مالی

خرج می‌کنیم، نه عکسی می‌زنیم، نه در روزنامه، هیچ

کار نمی‌کنیم، خدا حافظ شما، می‌رویم در خانه

می‌نشینیم، پایان را می‌اندازیم روی آن پایان: بروید

دنبال عثمان، ده سال هم روی بقیه، پانزده سال، به

ابوبکر و عمر اقتداء کردید، این ده سال هم رویش،

بشود بیست و پنج سال. وقتی که همه مملکت به هم

ریخت آن وقت می‌آیند سراغ علی: یا علی! بیا با تو بیعت

کنیم. عجب! دیر تشریف آوردید. واعِزَّزْ نَفْسَكَ عَنْ

كُلِّ دَنِيَّةٍ «عزیز بدار» امیرالمؤمنین يك نفسی دارد عزیز.

این نفس را ما و شما هم داریم ولی عزیز

نداشتیمش، محترم نداشتیمش، بزرگ نداشتیم. این

نفس، نفس آدمی است. من به شما چی بگویم راجع

به این نفس انسان؟ من به شما چی بگویم؟ ابن

فارض یک شعر دارد راجع به این نفس می گوید در

مقام عزّت می گوید: این نفس آدمی چیز عجیبی

است اگر با او

مخالفت کنی و گوش به فرمانش ندهی، تمام  
عالم وجود را در چنبره اختیار خودش درمی آورد،  
تمام عالم وجود را؛ از هر مسأله‌ای عبور می‌کند،  
تصرف در ماه می‌کند، در ملائکه می‌کند، در غیب  
می‌کند، در شهود می‌کند، در هر چی؛ ولی ما آمدیم  
مانند فرض بکنید، مثالی که بزنیم، خَزَف یک  
خرمُهره ی درشت که به بچه بدهند و از دست او  
برلیانی که قابل قیمت نباشد، آن را از دستش بگیرند،  
بگویند: ببین! این خرمُهره، این خَزَف، قشنگ است،  
آبی است، چقدر خوب است یک بچه، بچه دو ساله،  
یک بچه سه ساله حرکت می‌کند، راه می‌رود، این  
طرف می‌رود، این برلیان شیشه است، نگاه کن ببین  
اصلاً رنگی ندارد. به راحتی می‌دهد، می‌گوید بده آن  
را بگیر. با این برلیان می‌تواند دنیا را بخرد ولی  
می‌دهد در مقابل خَزَف. واقعاً این مثالی که من زدم  
حتی نمی‌تواند وافی باشد و ادای آن معنای مقصود  
را بخواهد بکند چون خَزَف بالاخره ارزش دارد ولی  
دنیا به اندازه خَزَف هم ارزش ندارد. امیرالمؤمنین  
علیه‌السّلام عزیز داشت نفسش را.



امام حسین میفرماید: یا بُنِیَ! به امام سجاد

واعزِزْ نَفْسَکَ عَن کُلِّ دَنیَّةٍ وَ اِنْ سَاقَتَکَ اِلِی الرِّغَائِبِ

فَاِنَّکَ لَنْ تَعْتَاضَ بِهَا تَبْدُلَ مِنْ نَفْسِکَ عِوَضًا «نفس

خودت را عزیز بدار، اگر چه تو را به رغائبی می‌رساند

اگر چه تو را به مقاماتی می‌رساند، زیرا تو هیچ گاه لن

نفی می‌کند، نفی ابد، نفی مؤبّد، نفی مؤکّد هیچگاه

نمی‌توانی در مقابل آن سرمایه‌ای که از دست دادی

چیزی در مقابلش

بدست بیاوری.» لَنْ تَعْتَاضَ «نمی‌توانی عوض

کنی» آن سرمایه‌ای را که دادی، آن عزّتی را که دادی، آن نمی‌توانی دیگر در مقابلش بِهَا تَبَدَّلَ مِنْ نَفْسِكَ عَوَضًا. انسان باید عزیز باشد.

انقدر این مسأله عزّت محترم است. مسأله عزّت چیست؟ این عزّت، عزّت پروردگار است. مؤمن عزیز است. (و لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُوْلِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِيْنَ)<sup>۱</sup> «عزّت اختصاص به پروردگار دارد و مال رسولش و مال مؤمنین.» لهذا دیدید؟ اتفاقاً روایت هم در این زمینه داریم، از امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: مؤمن همیشه عزیز است، اگر یک نفر به جمع مؤمنین بپیوندند مؤمنین خوشحال می‌شوند، می‌گویند یک نفر راه پیدا کرد. اما اگر یک نفر آمد رفت بیرون ناراحت نمی‌شوند، خب رفت که رفت. ولی منافق اگر یک نفر بیاید خوشحال می‌شود یک نفر هم برود بیرون ناراحت می‌شود؛ هی جزع می‌کند، فزع می‌کند: چی شده؟ از ما کم شده، از آن

---

<sup>۱</sup> سوره المنافقون (۶۳)، قسمتی از آیه ۸

گروه‌مان کم شده، برویم دنبالش، برویم، آقا!  
نگذاریم برود، برویم دنبالش، پیگیری کنیم، بینیم  
قضیه چیست، کاری دارد، مشکلی دارد. می‌روند  
دنبالش، چه کار می‌کند؟ آقا! بفرمائید، به شما پُست  
می‌دهیم، مقام می‌دهیم، شما را رئیس می‌کنیم، رئیس  
جلسه می‌کنیم، رئیس فلان جا می‌کنیم، شما بیایید،  
دوباره

برگردید، آن جانب را تقویت نکنید. مسکین!  
اگر تو خدا را داری دیگر دنبال که داری می‌روی؟ مگر  
تو مدعی نیستی که داری دنبال خدا می‌روی؟ (وَ لِلَّهِ  
الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ).

يك شمه از عزّت مرحوم آقا برایتان نقل کنم؛  
مرحوم آقا در مجلّدات امام شناسی که نوشتند، در يك  
جلد ظاهراً جلد نهم بود به يك اشکالی برخورد کردند،  
از نظر نشر نمی‌دانم در چه زمانی بود، این به يك اشکالی  
برخورد می‌کرد. آن شخص مسؤل آمد به مرحوم آقا  
آمد اظهار داشت که: آقا! ما که می‌دانیم این کتابهایی را  
که شما تألیف کردید در قبال این کتاب‌ها حقّ تألیف که

دریافت نکردید. من این را خدمت شما عرض بکنم:  
تمام کتاب‌هایی که مرحوم آقا نوشتند، در زمان  
حیاتشان، تمام کتاب‌ها، به اندازه يك تك ریالی از این  
کتاب‌ها، ایشان حقّ تألیف نگرفتند، يك تك ریالی  
حتّی. يك مقداری از کتاب‌ها را به عنوان حقّ تألیف  
قرار دادند برای اهداء به کتابخانه‌های عمومی، به  
خارج از کشور، برای آقایان، علماء می‌فرستادند، برای  
دوستانشان می‌فرستادند، برای ارحامشان این کتاب‌ها  
را می‌فرستادند فقط حقّ تألیفی که بود عبارت بود از  
سیصد جلد کتابی که آن هم به این کیفیت برای افراد،  
کتابخانه‌های شهرها، الآن دوستانی که کتابها را این  
طرف آن طرف بردند الآن در این مجلس هم قاعدتاً  
هستند. کتاب‌ها را به کتابخانه‌ها همه را

اهداء کردند، برای همه ارحام فرستادند، برای آقایان فرستادند، برای خارج از کشور فرستادند. یک ریال از این برای ایشان عاید نشد. آن شخص به آقا عرض می‌کند: آقا! ما که می‌دانیم اقلًا برای تسریع در این امر امر، امر الهی است اجازه می‌دهید ما مثلاً با فلان کس صحبت کنیم، با فلان مقام، با فلان شخص؟ ایشان می‌فرمودند: آقای فلان! عزّت نفس و عزّت راه اجازه نمی‌دهد که حتی برای امر الهی ما دست در یوزگی به پیش این و آن دراز کنیم. می‌بینید چقدر قضیه بالاست؟ حتی برای امر الهی. ایشان که چیزی گیرشان نیامد، عایدی که نداشتند. یعنی آنقدر راه ما عزیز است، انقدر راه ما مَنیع است که ما حتی برای راه الهی مان حتی، دست در یوزگی و طلب به دامان این و آن دراز نخواهیم کرد، می‌خواهند اجازه بدهند طبع بشود، اجازه نمی‌دهند نگذارید پخش بشود، پخش نکنید، این دین خدا دارد، ما وظیفه‌مان است بنویسیم، حالا می‌خواهند پخش بکنند، می‌خواهند نکنند، ما وظیفه‌مان است ادای تکلیفمان را بکنیم. می‌بینید عزّت چقدر است؟ حتی برای امر

الهیش حاضر نیست حالا چه برسد به دنیوی. بیاید  
بینید چه خبر است. شما خیال می‌کنید بیخود یک  
نفر عارف می‌شود؟ بیخود یک نفر از اولیاء خدا  
می‌شود؟ بیخود یک نفر به مقام ولایت و اینها  
می‌رسد؟

در اواخر عمرشان بود، با یک عدّه‌ای از  
دوستان در بیرونی من نشسته بودم راجع به  
کتاب‌های ایشان داشتیم صحبت می‌کردیم. بعضی از  
آنها خب من دانستم

مرام آقارا، من مبنای آقا که دستم بود، ولی خب  
به خاطر این که آنها هم نظرشان تأمین بشود راجع به  
اینی که نسبت به بعضی از مسائل ممکن است ایراد  
گرفته بشود، نسبت به بعضی از، خلاصه، يك تضيقاتی  
در نشر کتاب ممکن است پیدا بشود، علی کُلّ حال  
بالآخره سلیقه‌ها که مختلف است در این قضیه.  
بعضی‌ها مطلب را آن چنان که باید و شاید ادراک  
نمی‌کنند و شاید .... گفتند که: ما می‌توانیم کاری  
انجام بدهیم، فرض کنید که يك نامه‌ای از طرف فلان  
مسئول که نسبت به آقا هم طبعاً ارادت دارد و لطف  
دارد، يك نامه‌ای از فلان مسئول می‌گیریم، با این نامه  
دیگر همه کار می‌کنیم، دیگر می‌رویم برای نشر کتاب  
و برای تألیف و کذا و کذا، دیگر مشکلی پیدا نمی‌کنیم.  
من می‌گفتم که: نه این روش .... اینها به ما اصرار  
کردند: حالا شما برو این را انجام بده. من گفتم: بسیار  
خوب، من این را می‌آیم به آقا عرض می‌کنم. من از  
بیرونی آمدم اندرونی، ایشان، ظهر بود می‌خواستند  
استراحت کنند، در همان فراش خوابیده بودند، البتّه

کاملاً استراحت نکرده بودند، همچنین به حالت ...،  
گفتم: آقا! تا شما استراحت نکردید يك مطلبی را به شما  
بگویم. ایشان گفتند: بگو. گفتم که: راجع به این  
کتابها ممکن است بعضی از اشکالات و تضییقاتی  
باشد و کذا و کذا، می گویند که ما ...، تا گفتم؛ نخیر  
اصلاً نگذاشتند من جمله ام را می گویند که ما برویم ....  
نخیر، بعد هم گرفتند لحاف را کشیدند رویشان. گفتم:  
بابا! نگذاشتند ما گزاره را بگوییم، ما مبتدا را گفتیم.

التفات



می‌کنید قضیه چیست؟ آنقدر مناعت وجود دارد در این راه، اینقدر عزّت وجود دارد، کتاب چاپ می‌شود، بشود، نمی‌شود نشود. صورت کتاب را عوض کردن و جلد را عوض کردن و به عنوان یکجای دیگر آوردن و ...، اینها در کار آقا نبود. بیزار است روح پدر ما از هر چه که برخلاف مسیرش و بر خلاف مبنایش و بر خلاف فکرش و عقیده‌اش بخواهد انجام بگیرد صریحاً دارم می‌گویم، من دیگر اشاره نمی‌کنم به هر چیزی هر چیزی که برخلاف آن ممشای منیع و آن علوّ رتبه و آن عزّت بخواهد انجام بگیرد، روح ایشان بیزار و بری است و این داخل در مرام و در مکتب ایشان نیست و اظهار سلیقه دیگران است. التفات کردید، مسأله اینطور است.

(وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا) خب، ما

طبق معمول که وارد یک صحبت می‌شویم، در همان مقدمه معمولاً مجلس تمام می‌شود. عیب ندارد، بالأخره مطالبی است که متّخذ از کلام بزرگان و استفاد از روایات، غیر از آنچه را که خودمان در آن دخل و تصرّف و اینها می‌کنیم، بقیه‌اش دُرُست

است، حالا آن مقدارش را، بقیه را هم که خب،  
بحمدالله رفقا و دوستان اهل رشد و تشخیص‌اند و  
موارد صحّت و سقّم را خودشان تشخیص می‌دهند.  
انشالله امیدواریم که پروردگار متعال ما را  
نسبت به رتبه‌مان، نسبت به واقعیت‌مان، نسبت به  
موقعیت‌مان، بصیر و بینا گرداند. خیلی مسأله مهم  
است، خیلی.

خدای متعال موانع راه را از پیش راه بردارد  
آنچه را که موجب تسریع و فتح باب در طریق است  
برای ما مهیا کند، سایه مقام ولایت عظمی و کبری  
الهی حضرت بقیةالله ارواحنا لتراب مقدمه الفداء را  
بیش از پیش به ولایت خاصه خود و به اشراف  
خاصه خود بر سر ما مستدام بدارد. ما را در دنیا از  
زیارت آن حضرت و در آخرت از شفاعتش محروم  
مفرماید.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ